

حراج تنانگی در پایتخت !

□ در تهران بزرگ از در ورودی تا خروجی آن هر کسی برای معاش و رزق شبانه اش ناچار است تمام روز را جان بکند تا نانی برای سفره بیاورد. این البته متفاوت است با کسانی که جان دیگران را به تاراج گذاشته اند و با آن داد و ستد می کنند. اما آنهایی که برای رزق و روزی پیر می شوند و جوانی و زندگی شان بر باد می رود در تهران کم نیستند. خصوصا آنهایی که برای زنده ماندن و نه برای زندگی ؛ ناچارند قسمتی از جانشان را در بازار امحا و احشاء به جراج بگذارند. مفهوم تن فروشی امروز و در این شرائط سخت دیگر یک قضاوت اخلاقی از وضعیتی اسف بار در یک جامعه اسلامی نیست. بلکه از مصائب فقر و نداری و تهی دستی آدمهای جامعه رونمایی می کند. که تن فروشی نه دیگر به معنای فاحشگی و هرزه گی ؛ که روای داستانی تلخ از فاجعه گی ست.

□ از اوج ذلت و حقارت و تحقیر آدمی برای معاش. برای لقمه ای نان. برای سر پا بودن به هر قیمتی. و به زعم خویش برای زندگی کردن. فاجعه اما به معنای عمیق کلمه. چنانچه انسان برای تامین هزینه های زندگی اش مجبور شود به فروش اعضای بدن خود تن دهد. از کبد و کلیه گرفته تا مغز استخوان و قرنیه چشم. مغز استخوان آدم می سوزد از این همه استیصالی که امروز روی سقف خانه های مردم قد کشیده و زیر پایشان را از امید و زیستنی معمولی خالی کرده است. آنهایی که برای یک زندگی معمولی نه فقط باید تنها تن به خطر بدهند ؛ که تن نحیف شان را هم به تبغ تیز خطر بسپارند. آنهایی که ناگزیرند به فروش جان. سلامت می فروشند تا سرایی هر چند محقر و کوچک برای زیستن بخرند و شبها میان کوچه ها ویلان نباشند. قرنیه چشم می فروشند تا از خشم طلب کار در امان باشند. کلیه می فروشند تا هزینه رهن و اجاره مسکن را جور کنند. حالا هر شکلی از جور کردن پول که می خواهد باشد. جور کردنی که با جور کشیدن محقق می شود.

□ چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه به تریز قبای بعضی ها بر بخورد یا نخورد ؛ ما امروز در وضعیت تلخی از تنانگی به سر می بریم که بدن ها یا فرو می پاشد یا فروخته می شود. روزگاری نه چندان دور فروش تنانگی منحصر بود به هرزه گی. به فاحشه گی. هر اسمی که هم داشت مذمت می شد. فاحشه گی گرچه علت داشت و بی دلیل نبود اما هر چه بود زشت بود و ناپسند. روز دهم بهمن سال ۵۷ هم سرای فاحشه ها در تهران به آتش کشیده شد و هر چه بود و نبود را برای همیشه بلعید.

امروز هم نوع دیگری از حراج تنانگی در تهران رخ نمایی کرده که اسف بار تر از آن محله ی قدیمی در پایتخت است. وقتی مجبور باشی برای زنده ماندن قسمتی از بدنت را به حراج بگذاری و با فروش تنانگی ات قدری بیشتر زنده بمانی این نامش زندگی نیست. ذلیل شدن در اوج حقارت است. اسمش زندگی نیست. مرگ با ذلت است.

***جعفر بخشی بی نیاز**